



نشریات ایران

زنده گاه

مثل روزهای دیگر نبود

نویسنده: مریم کشاورزی آزاد  
تصویرگر: سولماز دیرانیان

برگ سبزی  
هدیه  
دوستان

زندگی در کوه

مثل روزهای دیگر نبود

نویسنده: مرجان کشاورزی آزاد  
تصویرگر: سولماز دریانیان

کشاورزی آزاد، مرجان، ۱۳۴۲  
عنوان و نام پدیدآور: روزی که مثل روزهای دیگر نبود  
نویسنده مرجان کشاورزی آزاد؛ تصویرگر سولماز دریانیان.  
مشخصات نشر: تهران: ایران‌بان، ۱۳۸۲.  
مشخصات ظاهری: [۵۶] ص.: مصور (رنگی).  
شابک: ۳-۰۵-۷۹۸۹-۹۶۴-۹۷۸  
وضعیت فهرست نویسی: فایا  
یادداشت: گروه سنی: ج.  
موضوع: داستان‌های تخیلی  
شناسه افزوده: دریانیان، سولماز، ۱۳۵۶ - ، تصویرگر  
رده بندی دیویی: ۱۳۸۲ ی ۵۶۸۲ ک ۱۳  
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۳۵-۸۱ م

روزی که مثل روزهای دیگر نبود

نویسنده: مرجان کشاورزی آزاد  
تصویرگر: سولماز دریانیان

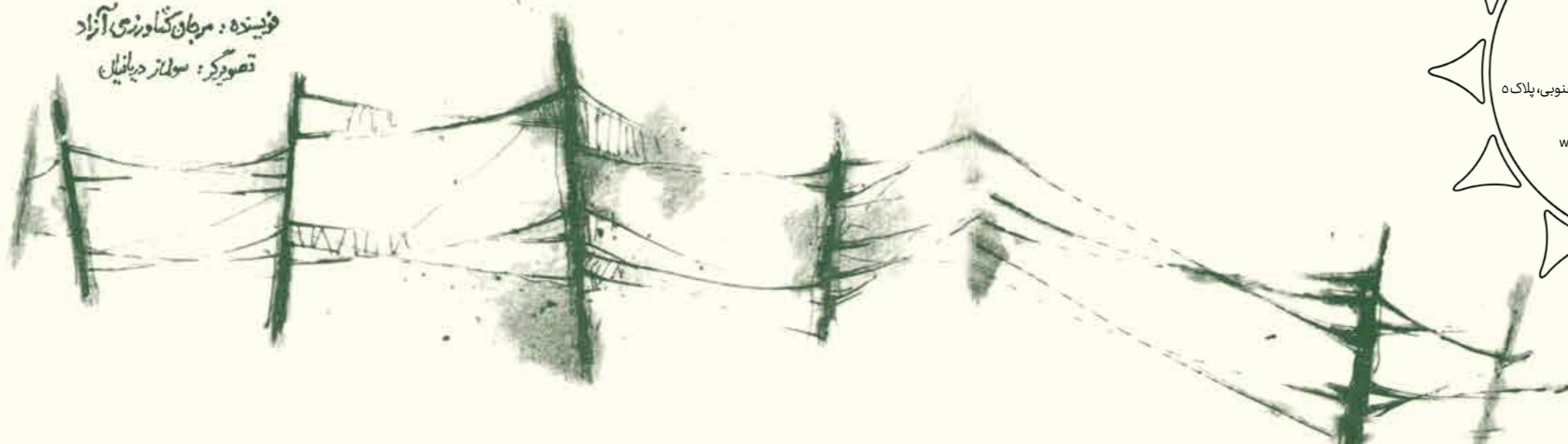
قیمت: رایگان

نشانی: تهران، میدان فردوسی، خیابان ایرانشهرجنوبی، پلاک ۵

تلفن: ۰۵۰ - ۸۸۳۱۵۸۴۹

وب سایت: [www.ibpublication.com](http://www.ibpublication.com)

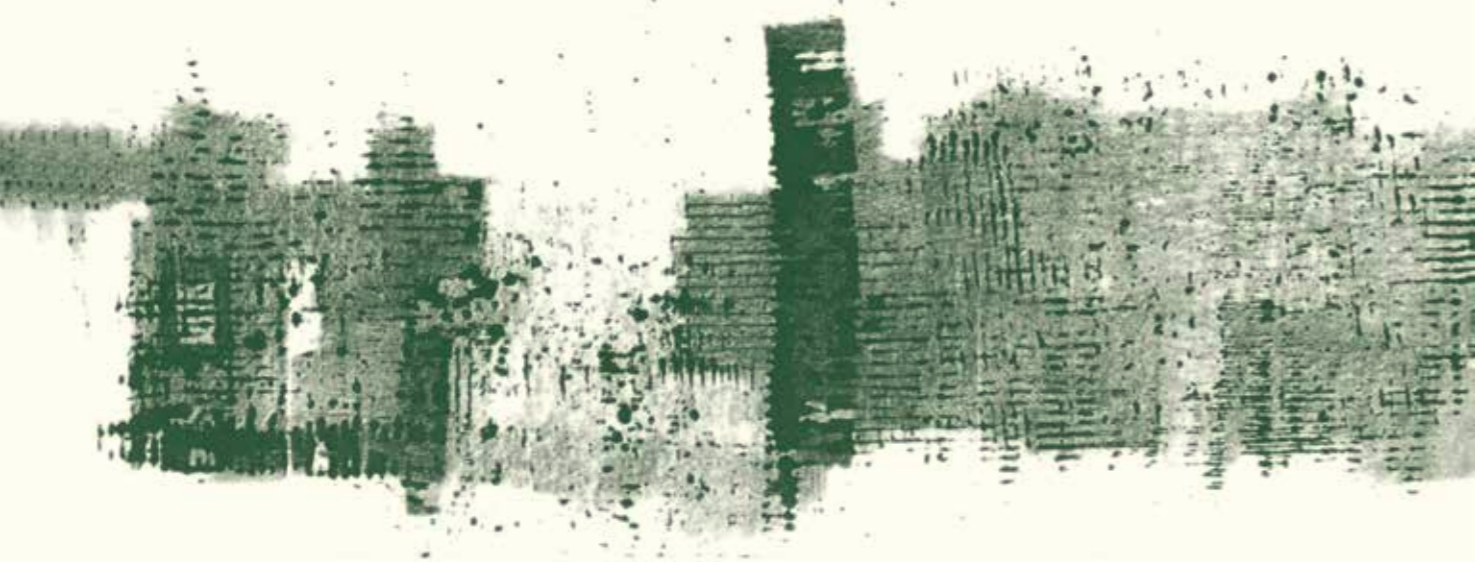
ایمیل: [info@ibpublication.com](mailto:info@ibpublication.com)



برای  
روزی که مثل روزهای دیگر نیست؛

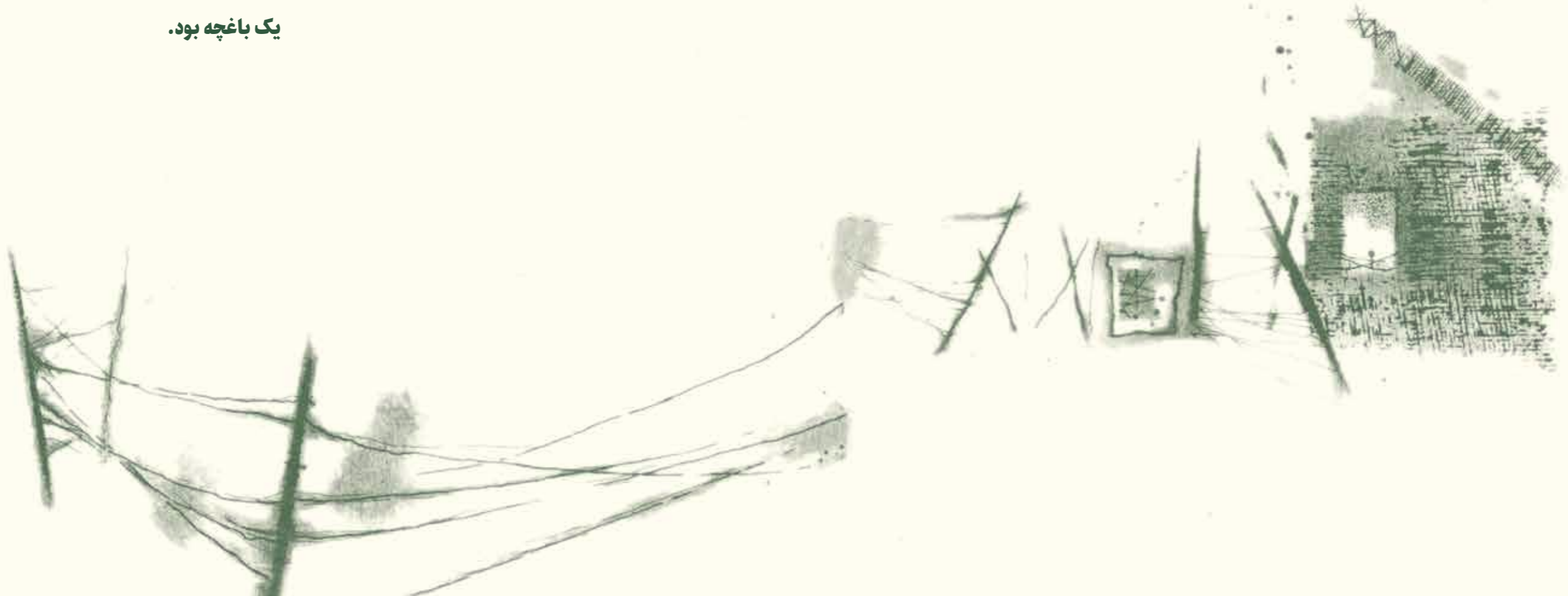
برای  
آنهایی که دیگر در کنار ما نیستند؛

برای  
امیدی که هنوز در دل ما زنده است.



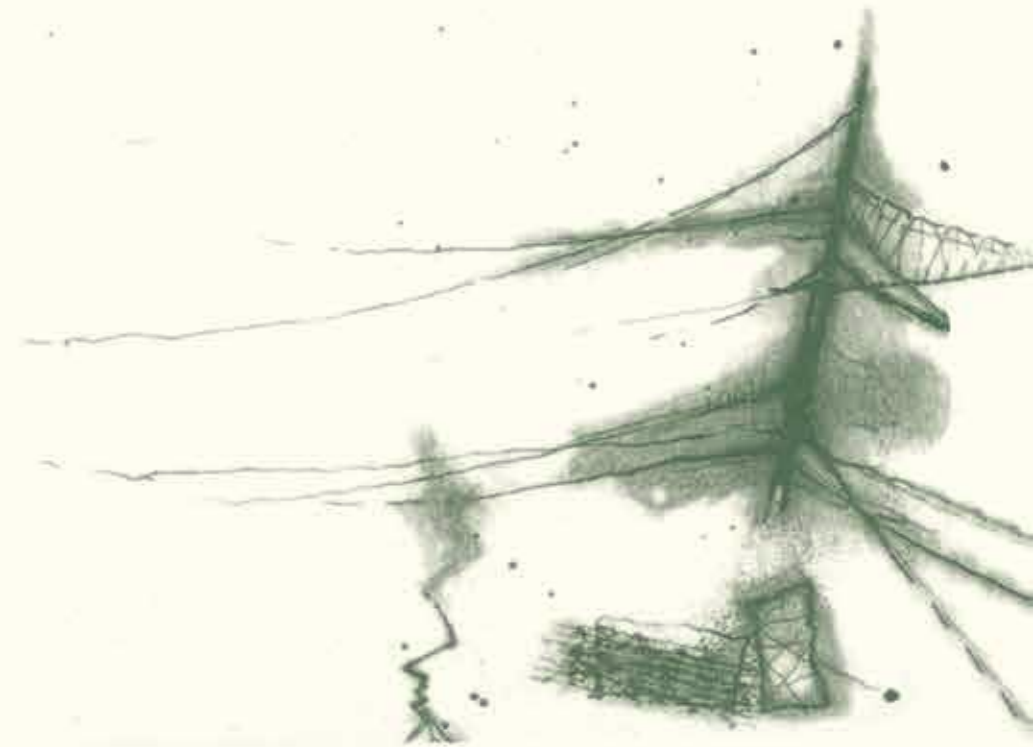
یکی بود، یکی نبود.

یک خانه بود کوچک و قشنگ.  
کنار دیوار خانه،  
یک باغچه بود.

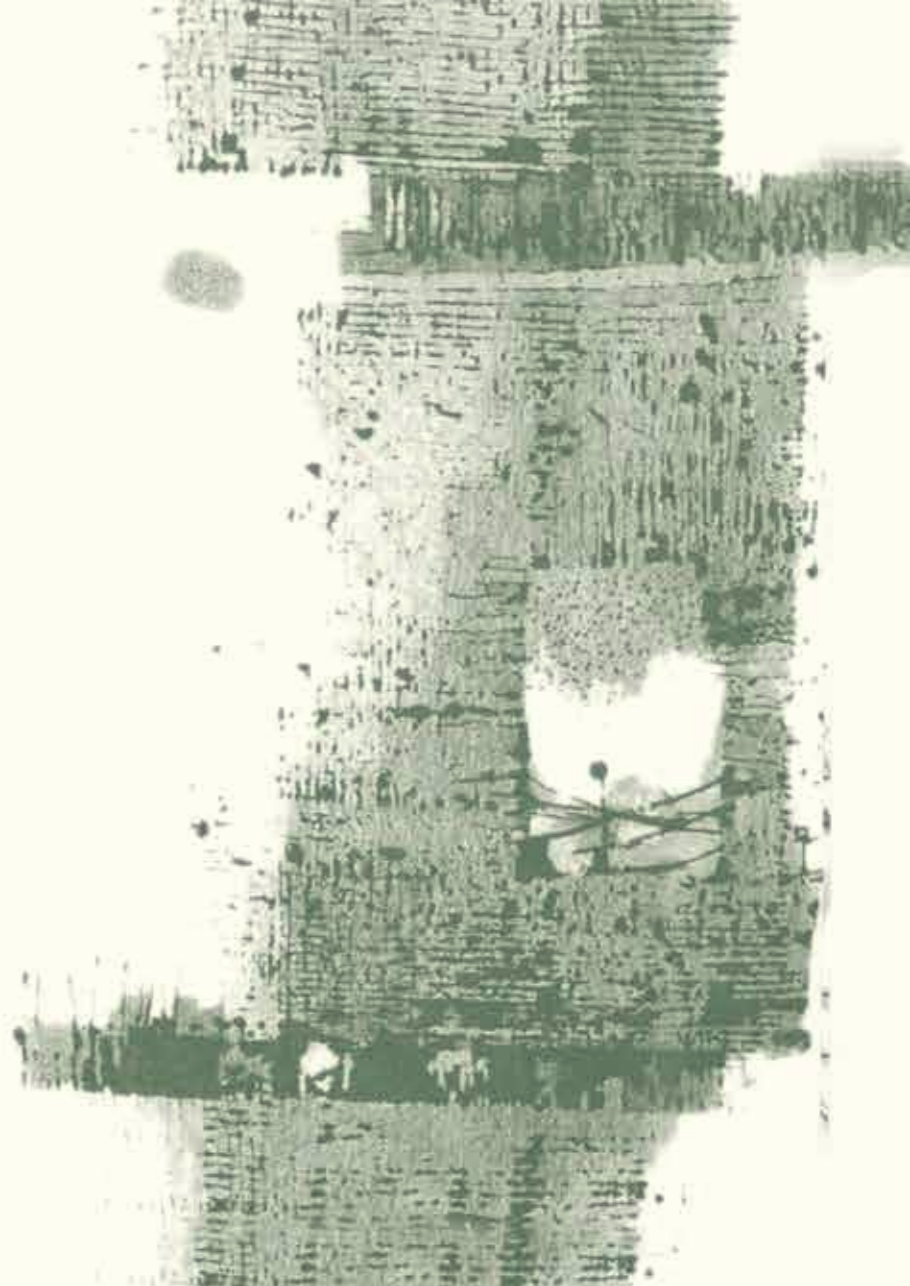


ساقه‌ی نازک پیچکی،  
سر از خاک باغچه،  
بیرون آورده بود.

هر کس از آن جامی گذشت، می‌گفت:



«چه خانہی کوچک و قشنگی!»



یک روز  
دیوار  
به پیچک  
گفت:

«تو چه قدر کوچکی!»

«یک روز بزرگ می شوم.

آن قدر بزرگ

که تو و همه ی دیوارهای این خانه را

در آغوش بگیرم.»

پیچک گفت:



دیوار خندید:

«آن وقت من یک دیوار سبز می شوم!»

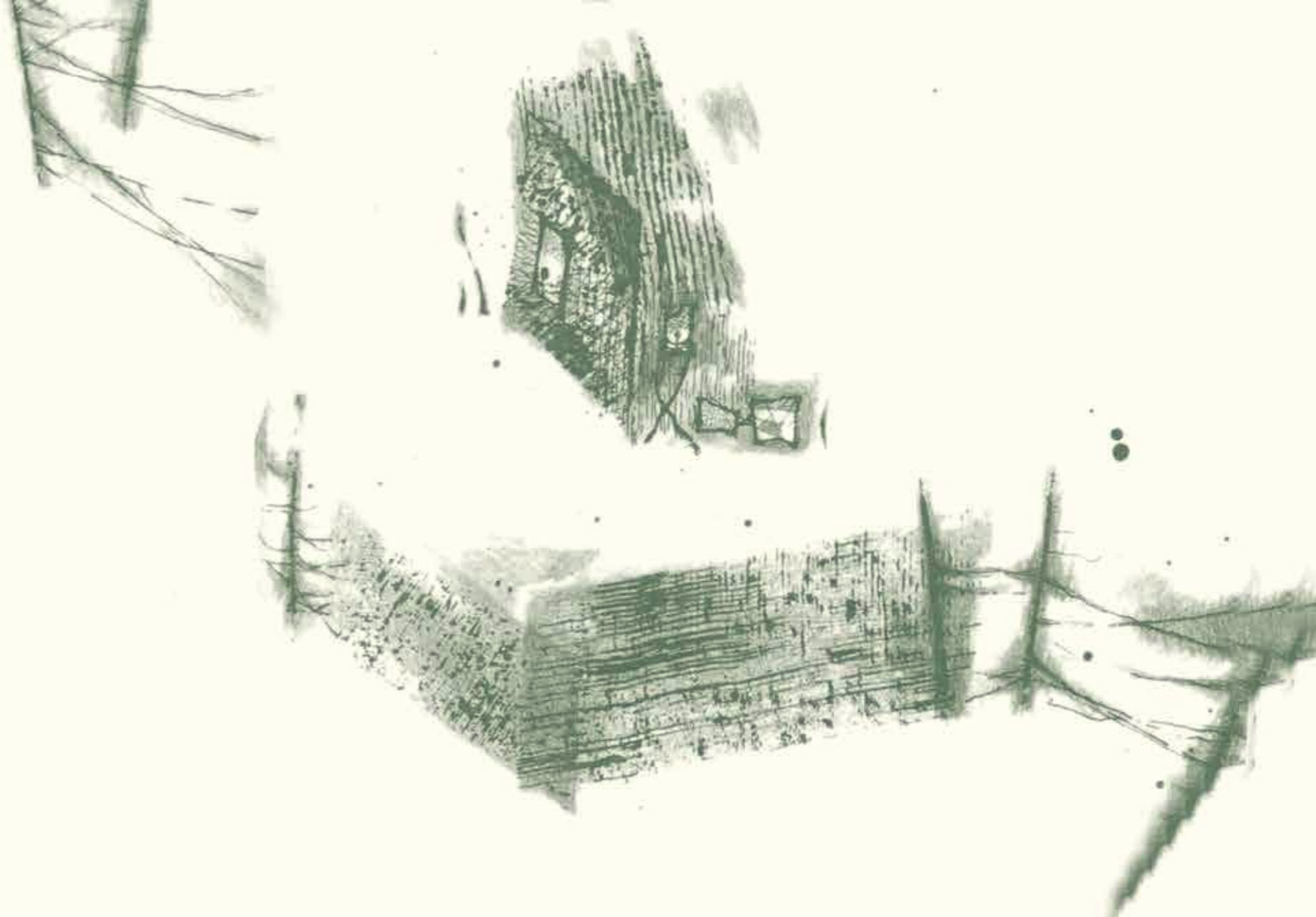
پیچک آرام، ساقه‌اش را به دیوار تکیه داد  
و گفت:

بعد هر دو با هم خندیدند.

«این طوری...!»

روزها پشت سر هم  
گذشت.

تا این که یک روز،  
که مثل روزهای دیگر نبود،  
زمین لرزید و لرزید.





خاک باغچه زیر و رو شد.

ساقه‌ی پیچک شکست.

خانه ویران شد و

دیوارهایش روی هم ریخت.

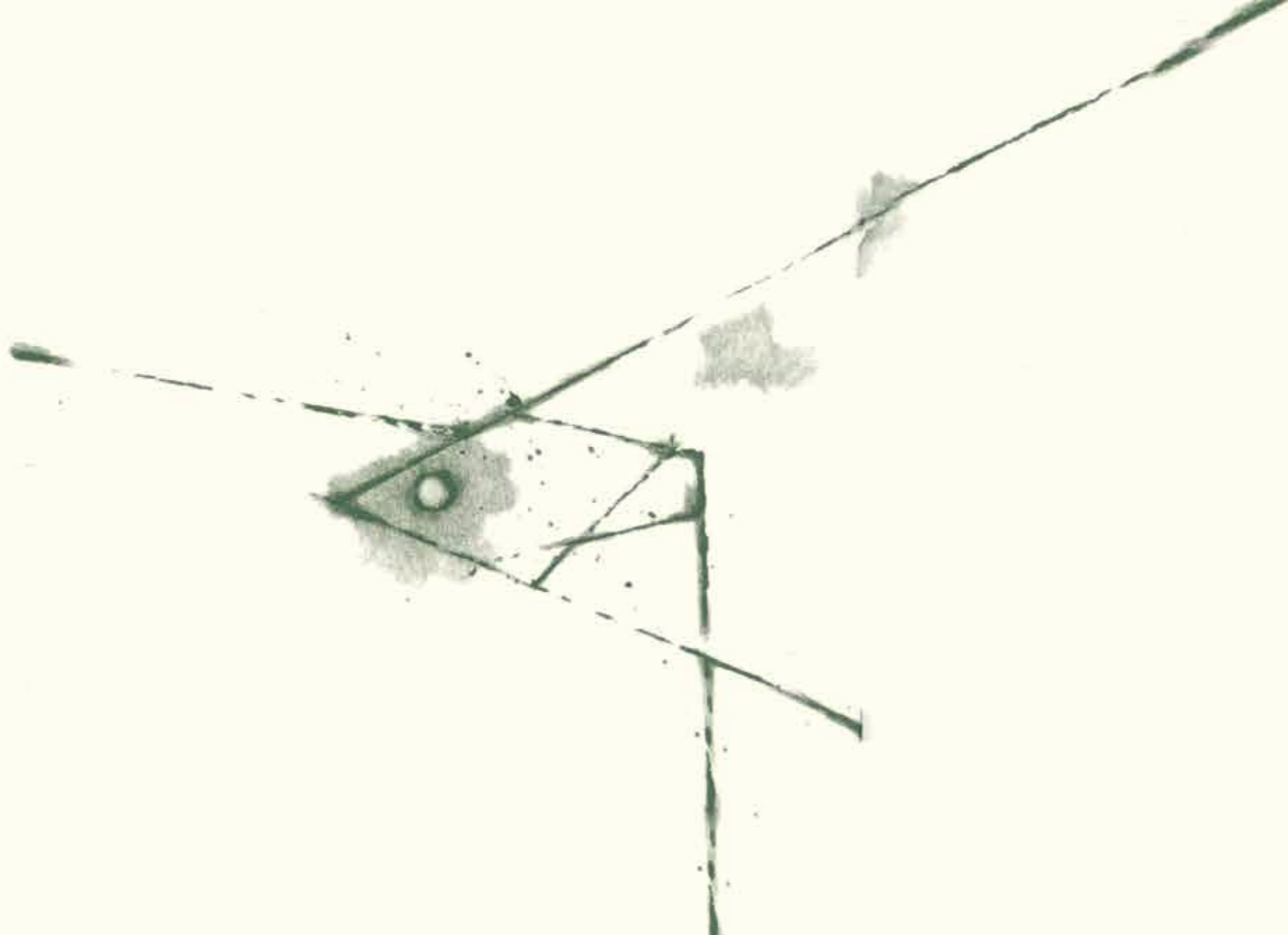
هر کس از آن جا می‌گذشت، می‌گفت:

ریشه‌اش توی خاک ماند.



«وای... چه خاک ویرانی!»

پیچک به آسمان نگاه کرد.  
اما تن سرد و شکسته‌ی دیوار  
بالای سرش بود.  
ناگهان از شکاف بزرگ آن،  
خورشید را دید.



ریشه‌های نازک و کوچکش را  
توی خاک فرو برد  
و ذره ذره آب نوشید و  
کم کم بلند شد.

بلند و بلندتر.




هر کس از آن جا می‌گذشت، می‌گفت:

از شکاف دیوار  
بیرون آمد و روی تن  
صاف او خوابید.



«چه پیچک سبز قشنگی!»



**بزرگ و  
بزرگ‌تر شود.**

**آفتاب او را گرم کرد.  
باران خاک را از برگ‌های  
سبزش شست.  
دیوار تنش را به او سپرد تا**



...و پیچک هر روز قد کشید.

سبز و زیبا و  
پر برگ،  
تا این که همه ی خانه را  
در آغوش گرفت.

دیگر نه ویرانه‌ای معلوم بود  
و نه دیوارهای  
شکسته.

هر کس از آن جا می‌گذشت، می‌گفت:



«به به! چه تپه‌ی سبز قشنگی!»





سرش را  
روی دیوار  
گذاشت و  
گفت:

اما پیچک خسته بود.

«چه دیوار سبز قشنگی!»

و به خواب رفت...

دختری  
از آن جا  
می گذشت.

فردای آن روز،



می‌خواست بگوید:

«چه پیچک زرد و پژمرده‌ای...»

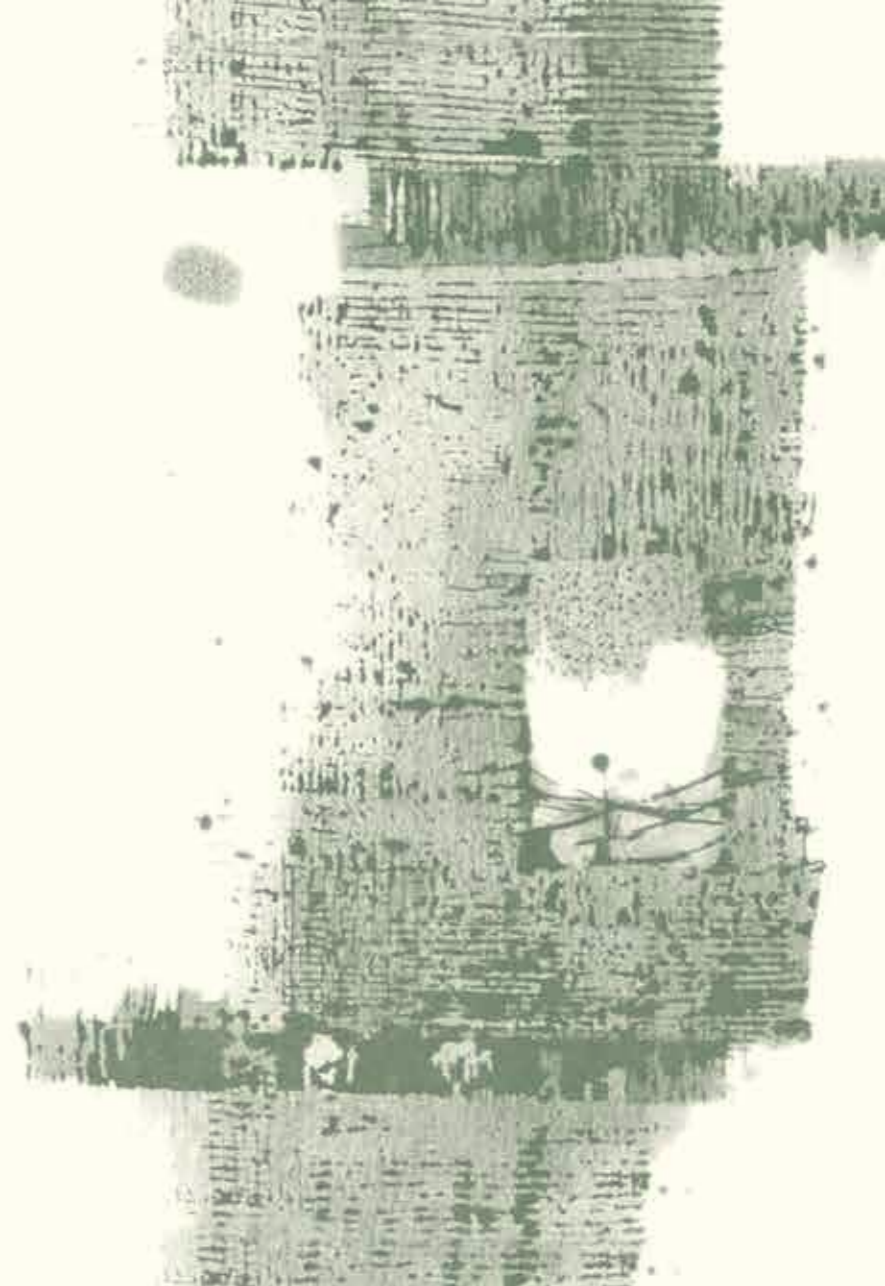


که به ساقه‌ی زرد و حسته‌ی پیچک چسبیده بود.

گه ناگهان چشمش  
به جوانه‌ی سبز کوچکی  
افتاد.

**آن را چید  
و با خود  
به خانه برد.**

**و در باغچه‌ی کنار دیوار خانه گذاشت...**





خدا کند زمین نلرزد.